

جامعہ و جامعہ شناسی



اثر رفیق احسان طبری

انشارات انجمن دوستداران احسان طبري

جامعه و جامعه‌شناسي

احسان طبري

<http://tabari.blogsky.com>

<http://tabari.tk>

mail: ehsan_tabari2001@yahoo.com

این کتاب نخستین بار در سال **1326**
منتشر شده است .

جامعه‌شناسی چگونه پیدا شده و چگونه تحول یافته است ؟

تفکر در بارهٔ امور اجتماعی و کوشش برای درک تحولاتی که در داخل جامعه انجام می‌گیرد ، و کنجکاوی برای یافتن قوانین تبدیل جامعه در تاریخ ، سابقهٔ ممتدی دارد . کتاب « جمهوریّت » تألیف افلاطون ، و کتاب « سیاست » تألیف ارسطو و « مقدمه » ابن خلدون را می‌توان جزء مدارک قدیمهٔ جامعه‌شناسی نام برد ، بطور کلی در جامعه‌شناسی از لحاظ درک قوانین عمومی اجتماع و از نظر تغییر آثار و وقایع اجتماعی ، مانند همهٔ علوم و معارف دیگر بشری ، تحولاتی روی داده است و این تحولات از مبداء استنباط تخیلی آغاز و تا امروز به منتهای استنباط علمی و عینی ختم گردیده است .

تحت تاثیر تعلیمات مذهبی و معتقدات کتب مقدس ، نظریهٔ رایج ، نظریهٔ جامدی بود که می‌توان آنرا نظریهٔ تقدیر و مشیت یا نظریهٔ ربانی **Apologetique** نامید که بر طبق آن ، نظامات اجتماعی و تحولاتش مربوط به مشیت الهی است و همچنانکه سرنوشت افراد بشری در « لوح

جامعه‌شناسی

محفوظ « ثبت است ، تقدیر اجتماعات انسانی نیز از پیش و در « عالم دَر » معین شده و خداوند به حکمت بالغه خویش ترقی و تدریج اجتماعی را موجب می‌شود ، و به کسی نرسد که در دستگاه تقدیر خدایی چون و چرایی روا دارد و از « سر تبعیض » و موجبات عروج و نزول ملل و نحل چیزی بپرسد . « هردوت » Herodote مورخ مشهور یونانی در ذکر حوادث تاریخ همه جا آنها را نتیجه رشک و کین خدایان می‌پنداشت . از مدارک مذهبی می‌توان الواح دهگانه Decalogue موسی را نامبرد که مقررات ازلی نظام اجتماع را بر حسب مشیت الهی معین می‌کند . بطور کلی قوانین زمان باستان بصورت ضوابط و قواعد فنا ناپذیر و دائمی اعتباری تلقی می‌شد و با وجود عدم تطابق آن با شرایط تازه محیط ، با هزاران قساوت کوشیدند تا همچنان آن نصوص فرتوت و عتیق را مجری دارند .

بتدریج مفهوم جامد فوق جای خود را بمفهوم دیگری داد که علمی تر و عینی تر است . مثلاً ابن خلدون در « مقدمه » خود نظریات درخشانی راجع به تمول اجتماع بیان کرده و معتقد است که اجتماعات انسانی از حالت وحشیگری و بیابان گردی به شهر نشینی و حضارت رسیده اند و برای درک وقایع تاریخ باید کلیه احوال معنوی ملل را در نظر گرفت .

در طلیعه پیدایش جامعه سرمایه داری و هنگامی که کشفیات و اختراعات و آثار نوین دانشمندان ، تفکر جامد قرون وسطی را متزلزل ساخت ، پایه و اساس اسلوب کهن (آپولوژتیک) بیش از پیش لرزان شد . و فلاسفه بزرگی مانند « هابس » و « اسپینوزا » و « لاک » کتبی در زمینه جامعه شناسی تالیف کردند . دو تالیف معروف « هابس » در این زمینه عبارت است از « در باره تمدن » De cive و « لوائتان » Leviathan . کتاب معروف اسپینوزا در این زمینه « رساله سیاسی » Traite politique و کتاب لاک « تتبعی در باره حکومت‌های مدنی » نام دارد . در قرن 16 دو نفر از متفکرین بشر دوست نخستین بحث منظم را در باره ایجاد یک جامعه سوسیالیستی بمیان آوردند . یکی از آنها موسوم به « توماس مور » Thomas Moor در کتاب معروف خود بنام « مدینه فاضله » Utopia و دیگری موسوم به کامپانلا Campanella در کتاب خود بعنوان « شهر خورشید » Cite du soleil ، طرحی برای یک جامعه بر وفق عالی ترین آرمانهای انسانی می‌دهند .

در قرن 17 توجه زیادی به امور حقوقی شد و بحث راجع به حقوق فطری بشری بمیان آمد . از متفکرینی که در این زمینه میتوان نام برد یکی حقوقدان معروف هلندی " هوگو گروسبوس "

Grotius است. بحث در باره حقوق فطری و نوع حکومتها و چگونگی روش سیاسی دولتها موازی با رشد طبقه بورژوا و مبارزه آن طبقه با دستگاه فتووالهاست و در اظهار نظر این متفکرین غالباً نظریه طبقه بورژوا منعکس شده و از آن دفاع می‌شود.

در قرن 18 این بحث توسعه بسیاری پیدا می‌کند و در سپیده دم انقلاب کبیر فرانسه، فلاسفه و دانشمندانی مانند «روسو» Rousseau و دلباک D Holbach تحت تاثیر تعلیمات گذشتگان خود مانند هابس و دیگران در زمینه چگونگی اداره اجتماع تالیفات کردند. کتاب دلباک موسوم است به «دستگاه اجتماعی» Systeme social و کتاب روسو موسوم است به «قرارداد اجتماعی» Contrat social. تمام این فلاسفه و دانشمندان در مباحثات جامعه‌شناسی خود دارای یک روش Teleologique (برهان غایی) بودند. بدین معنی که غایت و هدفی را در نظر می‌گرفتند و جنین تصور می‌کردند که کلیه تحولات اجتماع تابع غایت و هدفی است که آن عبارت است از نوع حکومت بورژوازی مورد علاقه آنها، و نیز در این مباحث، این دانشمندان شیوه هنجاری Normatif داشتند، بدین معنی که از مباحث خود، دستورها و مقرراتی استنتاج می‌کردند.

در قرن 18 بواسطه توسعه علوم و ترقی صنایع و تکامل افکار فلسفی بتدریج جامعه‌شناسی صورت علمی تر و دقیق تری بخود می‌گیرد.

دیگر از همان اوان انقلاب کبیر فرانسه، زمانیکه «مونتسکیو» کتاب روح القوانین خود را می‌نوشت (1748)، بوجود قوانین در جامعه توجه کافی می‌شد. مونتسکیو می‌نویسد: «قوانین عبارت است از روابط جبری که از طبیعت اشیاء ناشی می‌شود.» مونتسکیو حتی بمفهوم نسبت در قوانین اجتماع نیز توجه داشت:

«قوانین بایستی نسبی باشد و با طبیعت کشور و آب و هوا و وضع جغرافیایی و طریقه زندگی مردم (زارع - شکارچی - شبان)، عقاید مذهبی، تجارت، آداب و طرق زندگی، ثروت عمومی و تمایلات روحی اهالی ارتباط داشته باشد... از چنین نقطه نظر است که باید قوانین را مورد توجه قرار داد.»

بدین ترتیب مونتسکیو بوجود قانون و جبری بودن قوانین و نسبی بودن آنها توجه کرده است ولی البته در این زمینه بعلت محدود بودن معلومات عصر، تفکر او دارای رشد و کمال کافی نیست.

ولتر در کتاب خود مرسوم به «تبعی در باره آداب و رسوم» (1756) مینویسد: «تاریخ دارای علل کاملاً انسانی است و تمام تظاهرات گوناگون فعالیت بشری مانند سیاست و مذهب و هنر و طرز تفکر و امثال آن، بهم پیوستگی دارند» ولتر صریحاً تأثیر عوامل ماوراء طبیعی را در حیات اجتماعی بشر انکار کرده و اصل هم پیوستگی **Correlation** پدیده‌های اجتماعی را تأیید میکند.

یکی از دانشمندان ایتالیایی موسوم به «ویچو» **Vico** که در باره روان‌شناسی تحقیق نموده است، در سال 1725 کتابی منتشر ساخت تحت عنوان «اصول یک علم جدید». این کتاب که راجع به «فقه اللغة» **Philologie** نوشته شده، دارای مقدمه ایست و در این مقدمه از نظر جامعه‌شناسی نکته بسیار مهمی تذکر داده شده است. ویچو می‌نویسد: «قوانین اجتماعات گوناگون از مراحل شبیه بیکدیگر می‌گذرند». بدین ترتیب روشن شد که قوانین مسلط بر اجتماع بشری قوانین شبیه و همانندی است، منتهی به تناسب مقتضیات محیط جغرافیایی و نظائر آن، این قوانین از لحاظ شکل ظاهری با یکدیگر تفاوت دارند.

فیلسوف آلمانی «هر در» **Herder** در اواخر قرن 18 کتابی منتشر نمود بنام «عقایدی چند در باره فلسفه تاریخ بشر» و در این کتاب تصریح کرد که مابین انسان و طبیعت، از لحاظ تبعیت از قوانین جبری، تفاوتی نیست. او نوشت: «تحولات بشری دنباله یک جریان طبیعی است و بر وفق قوانین لایزالی انجام می‌گیرد، مانند تحول موجودات طبیعی» و بدین ترتیب هم آهنگ و یکسان بودن جامعه و طبیعت نیز صریحاً گوشزد شد.

در قرن هجدهم علم اقتصاد شروع به نشو و نما کرد. علت این نشو و نما کاملاً واضح است. تکامل جامعه و ظهور سرمایه داری مسائل اقتصادی را بر جسته تر ساخت و بدین جهت توجه بدان بیش از پیش شد. در این قرن «فیزیوکراتها» **Physiocrates** در عرصه اقتصاد ظهور کردند. آنها معتقد بودند که مالکیت خصوصی و رقابت فردی جزء قوانین طبیعی و متعلق به خواص جبلی بشر است. طبیعی است که این عقیده، انعکاس وضع اقتصادی موجود در دماغ اقتصادپون فیزیوکرات بود. از نمایندگان برجسته این عقیده اقتصادی می‌توان «کنه» **Quesnay** و «دویون دونمور» **DU Pont de Nemours** را نام برد. کنه در کتاب خود موسوم به «جدول اقتصادی» **Tableau Economique** که به سال 1758 منتشر نموده است، در باره نظم اجتماعی می‌گوید جامعه باید مطابق قوانین طبیعی که

بر آن حکمفرما است اداره شود و او این نظم اجتماعی را چون مطابق مشیت الهی است، یک نظم الهی *Ordre Providentiel* می‌خواند. در قرن هیجدهم بر اثر تحولات شدید اقتصادی و رونق بازار تجارت خارجی و بسط اقتصاد نوین بورژوازی، روابط بین دول نیز به مراتب پیچیده تر از سابق شد و بهمین جهت توجه به مسائل سیاسی نیز مانند توجه به مسائل اقتصادی آغاز گردید. البته تئوری‌های مربوط به سیاست با مسائل اجتماعی تناسب و ارتباط داشت و صاحب نظران این رشته در باره سازمان اجتماع ابراز عقیده کرده‌اند و از آن جمله «بنالد» *Bonald* در کتاب خود موسوم به «تئوری قدرت» *Theorie de Pouvoir* که سال 1786 منتشر کرده است می‌نویسد: «سازمان اجتماع سیاسی و مذهبی لزوماً از طبیعت اشیایی که آنرا ترکیب می‌کنند ناشی شده است، همچنانکه وزن به ناگزیر ناشی از طبیعت خود شئی است و بهمین جهت قانون گذار نباید قانون را وضع کند، بلکه باید آن را کشف نماید و اشاعه دهد. ملتی که از قانونگذار وضع قوانین را می‌طلبد بمثانه بیماری است که از پزشک خویش بخواهد تا مزاج وی را عوض کند».

و همچنین در این قرن علم آمار بصورت جنینی خود بروز کرد و این خود نیز به جامعه‌شناسی کمک نمود.

پیش از آنکه بدوران جدید تحول مفاهیم اصلی جامعه‌شناسی بپردازیم خوب است اندکی در باره دورانی که در فوق شرح آن گذشت بحث کنیم و مختصات آنرا روشن گردانیم:

نخست اینکه غالب نظریات دانشمندان نامبرده دارای جنبه مذهبی شدید بود زیرا هنوز در ایام آنها کلیسا قدرت و نفوذ کامل داشت و مردم تعصبات دینی نشان میدادند و بعلت رشد اندک دانش نوین و پست بودن سطح آگاهی عمومی، دانشمندان از تفکیک دین و دانش می‌هراسیدند. تنها برای نخستین بار بطوری جدی، انقلاب کبیر فرانسه، پایه‌های نفوذ مذهب را متزلزل ساخت و با اعلام تفکیک دین از سیاست در حقیق اندیشه انسانی را از زیر سلطه کلیسا بیرون آورد.

دوم اینکه تمام نظریات فوق، چنانکه گذشت، دارای یک جنبه غایی (و یا غایت جویی) هستند و خصلت کاملاً علمی و تحقیقی و تحلیلی ندارند. گویی هدف این است که باید از ذکر تمام نظریات، فلان غایت به اصطلاح اخلاقی یا سیاسی بدست آید.

سوم آنکه با وجود توجه تمام دانشمندان نامبرده به تاثیر محیط و تاثیرات متقابل پدیده‌های اجتماعی و برخی از قوانین تحول پدیده‌های اجتماع، باز هم رکود و خمودی در نظریات آنان

جامعه و جامعه‌شناسی

مشاهده میشود، بدین معنی که جامعه را دارای نظام ثابتی تحت قوانین لایتغیری تصور می‌کنند. با اینکه این « فیکسیسم » *Fixisme*، بشدت نظریات ربانی متقدمین نیست، باز شیوع کامل دارد.

چهارم اینکه کلیه نظریات یک بعدی و یک جهتی است، بدین معنی که اجتماع و پدیده‌های آنرا در کلیه خطوط سیر و تکامل و از همه جهات گوناگون آن در نظر نمی‌گیرند و بشیوه منطق جامد، نموده‌های اجتماعی را از یکدیگر، جدا جدا تحت مذاقه قرار میدهند.

در قرن نوزدهم بر اثر بسط و توسعه دانش و فن، اندک اندک مفهوم نسبی در جامعه‌شناسی راه یافت. باید در نظر داشت که در نیمه دوم قرن هیجدهم و قرن نوزدهم فعالیت علمی بشری دامنه وسیع بی سابقه‌ای یافت. کافی است که از علمای برجسته‌ای مانند: « لووریه »، « لاپلاس »، « کارنو »، « دالتن »، « کاوندیش »، « کولومب »، « لاوازیه »، « لامارک »، « بوفون »، « بیشا » و غیره نام بریم. تحقیقات این دانشمندان، علوم طبیعی را بسط داد و قوانین تحول تازه را، خواه در زمینه موجودات بیجان و خواه جاندار روشن ساخت و خاصیت دینامیک (تکاپویی) طبیعت را برجسته نمود. کانت می‌گوید: « آسمانها هم تاریخی دارند ». و این قول به نظریات فلسفی و مذهبی که آسمان را متشکل از جسمی غیر قابل فساد و غیر قابل خرق و التیام معرفی می‌کرد لطمه وارد ساخت. دکارت در کتاب موسوم به « گفتار در اسلوب درست راه بردن عقل »، *Discours de la methode*، می‌نویسد: « انسانی که از کودکی در فرانسه یا آلمان تغذیه و پرورده شده باشد، با همان انسانی که بین چینی‌ها و یا در میان آدمخواران بزرگ شود، از لحاظ خصال روحی فرق میکند. » و بدین ترتیب دکارت به اهمیت شرایط مادی زندگی در ایجاد صفات روحی اشاره می‌نماید و در حقیقت این گفتار « ژان ژورس » که گفته است: « هیچ شکلی از فکر انسانی و هیچ لحظه‌ای از مطلق، بخودی خود کافی نیست و در برابر ابدیت ارزش ندارد » در علوم قبول عامه یافت.

نظریات « لامارک » و « داروین » راجع به تحول انواع (که همزمان با اکتشافات اجتماعی مارکس بوده) تاثیر فوق العاده‌ای در انتشار طرز تفکر دینامیک داشت و بدین ترتیب مضمون « تغییر در زمان » *Temporalite* و تاریخی بودن پدیده‌ها (اعم از طبیعی و اجتماعی) *Historiqisme* در کلیه شعب معرفت انسانی رخنه کرد.

سوسیالیست‌های اولیه ، این مفهوم تغییر در زمان را در علم الاجتماع وارد ساختند . باید متوجه بود که علم الاجتماع از همهٔ زمینه‌ها ، بیشتر ، میدان مقاومت ارتجاعیون بود زیرا اختلاف نظر در بارهٔ ساختمان تشریحی حیوانات و یا خواص فیزیکی و شیمیایی اجسام آنقدر به منافع سرمایه داران صدمه وارد نمی ساخت که بحث در بارهٔ مالکیت و حکومت . در حالیکه بورژوازی حاضر بود تاریخی بودن کلیهٔ مفاهیم علمی و متغیر بودن آنها را بپذیرد و یا لااقل در مقابل آن تسامح به خرج دهد ، حاضر نبود که برایش از متغیر بودن سیستم مالکیت صحبت کنند . بعقیدهٔ او همه چیز تغییر میکند مگر نظام سرمایه داری .

سن سیمون ، سوسیالیست اوتوپیست فرانسوی ، اعلام داشت که مالکیت یک حادثهٔ اجتماعی و تابع قوانین اجتماعی است ، لذا می تواند تغییر کند . همچنین لاسال Lassalle می گوید که « مالکیت یک مقولهٔ تاریخی است »

انقلاب در دانش جامعه شناسی بوسیلهٔ کارل مارکس دانشمند اقتصادی و عالم اجتماعی معروف آلمانی بعمل آمد . کارل مارکس با اخذ شیوهٔ دیالکتیکی هگل و تطبیق آن در نتایج مثبت‌علم و پیش گرفتن یک نظریهٔ مادی دیالکتیکی ، حرکت سختی به مفاهیم اقتصادی و اجتماعی داد . مارکس می نویسد : « روابط قضایی و سیاسی بخودی خود مفهوم نیست و نمی توان آنرا بوسیلهٔ یک باصطلاح تکامل عمومی روح بشر توضیح داد . وجود انسانی ، انتزاعی نیست که در فرد مجزایی صورت گیرد ، بلکه مجموعه ای از روابط اجتماعی است . خطای « فویر باخ » در این بود که وی جهان تاریخی بشری را بشکل انتزاعی در نظر می گرفت و یک فرد را بصورت منفرد و مجرد مورد توجه قرار می داد . »

همچنین مارکس در کتاب خود موسوم به « فقر فلسفه » می نویسد : « تصورات و مقولات انسانی همانند روابطی که این تصورات و مقولات را بیان می کند ، ابدی نیستند بلکه محصولات تاریخی موقتی می باشند . تاریخ عبارت از یک تغییر دائمی طبیعت انسانی است . » و همچنین همکار نزدیک مارکس ، « فریدریش انگلس » می نویسد :

« حقایق قطعی بدون چون و چرا وجود ندارد و هیچ چیزی غیر از یک سلسله فراگردهای

Processus بلا انقطاع « شدن » و کون و فساد پایان ناپذیر موجود نیست . »

تحولات بعدی علوم اجتماعی ، استنباط دقیق و منطقی مارکس و انگلس را کاملاً تایید نموده ، بخصوص آنکه مقداری تبعات مقایسه ای راجع به آداب و اخلاق و قوانین و خانواده و شیوهٔ

جامعه‌شناسی

زندگی و زیان و امثال آن به بسط معلومات مربوط به جامعه‌شناسی کمک نمود و قوانین تحول اجتماع را فاش ساخت. از آن جمله می‌توان تحقیق گرانبه‌های «جامعه‌کهن» «لوئیس مرگان» «L. Morgan» جامعه‌شناس معروف را در باره خانواده، بنام «La Societe Ancienne» و پژوهش دقیق «ماک لنان» «Mac Lennan» را در باره ازدواج، نامبرد. کتاب ماک لنان در 1865 و کتاب مرگان در 1877 منتشر شد. بعدها «وسترمارک» «Westermarck» و هربرت اسپنسر «Herbert Spencer» در باره تکامل تصورات اخلاقی و اخلاق در نزد ملل مختلف تالیفاتی منتشر کردند. کتاب مردم‌شناسی «تایلر» «Taylor» موسوم به «تمدن اولیه»، «Civilisation Primitive» و کتاب بسیار معروف و پر مطلب «فریزر» «Frazer» موسوم به «شاخه زرین» «Golden Bough» راجع به زندگی قبایل بدوی نیز به فهم صحیح قوانین اجتماع کمک شایان کرد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تبعات در باره السنه ملل و ریشه‌ها و سرچشمه‌های آن در آلمان با دقت بسیار انجام گرفت و در اثر همه این تبعات، نسبی بودن امور اجتماعی بیش از پیش به ثبوت رسید.

موضوع جامعه‌شناسی

موضوع جامعه‌شناسی چیست و چگونه می‌توان بین یک پدیده اجتماعی با پدیده‌هایی که در دانش‌های نظیر آن، مثلاً تاریخ، مورد تتبع قرار می‌گیرد تفاوت گذاشت؟ در واقع کافی است که در اینجا تفاوت جامعه‌شناسی را با تاریخ، روشن سازیم. زیرا تفاوت این دانش با علوم دیگر بخودی خود روشن است.

نخست باید دانست که وقایع و پدیده‌هایی که در جامعه‌شناسی مورد بحث قرار می‌گیرد مقید به زمان و مکان معینی نیست. بدین معنی که در جامعه‌شناسی صحبت از حوادث گوناگونی که

اشارات انجمن دوستداران احسان طبری

جامعه‌شناسی

تاریخ از آنها روایت می‌کند بمیان نمی‌آید. در جامعه‌شناسی سخن از انوشیروان یا شاه عباس نمی‌رود، بلکه از سلطنت بطور کلی و پیدایش آن در تاریخ و تحول آن در طول قرون و اعصار گفتگو میشود. یا مثلاً از جنگ‌های بین المللی اول و دوم حکایت نمی‌نماید، بلکه بطور کلی مسأله جنگ را مورد دقت قرار میدهد و در باره منشأ پیدایش و تحول شکل مخاصمات بشری صحبت می‌کند.

فرق دوم در این است که در جامعه‌شناسی صحبت از جزئیات امور اجتماعی نیست، بلکه از کلیات است و اگر در جزئیات تتبع می‌نماید برای آنست که نتایج کلی از آن اخذ کند و حال آنکه در تاریخ و ذکر وقایع، بحث از جزئیات است.

یک شعبه جامعه‌شناسی که بوسیله دانشمندی بنام **Le Play** ایجاد شده و «مونوگرافی» **Monographie** نام دارد، کوشش است برای تجزیه و تحلیل اوضاع یک واحد اجتماعی، ولی منظور از این مونوگرافی آنستکه با معرفت به احوال واحدهای اجتماعی، معرفت بهتر و احدهای بزرگتر میسر گردد.

بطور کلی مسائل مورد بحث در جامعه‌شناسی عبارت است از اجتماع در حرکت کلی و تحول عمومی آن، و عناصر کلی زندگی بشری.

آیا جامعه‌شناسی یک علم است؟

معمولاً کوشش می‌شود تا در جامعه‌شناسی هر گونه مفهوم مبهم و غیر قابل درکی را وارد کنند. زیرا این علم بتفسیر قضایای اجتماع میپردازد و مستقیماً سازمانهای اجتماعی را هدف خود قرار میدهد و بهمین جهت علاقه طرفداران وضع حاضر به ایجاد ابهام در این دانش بیش از علوم دیگر است. و از طرفی چون پدیده‌های اجتماعی پیچیده و منشأ بروز آن مشهود نیست، جای سفسطه و لوٹ، باز است. بدون علت نیست که جامعه‌شناسی بیش از هر دانش دیگر مرکز تظاهر آراء و عقاید مخلوط شده است و تئوری‌های فریبنده و بی‌اساس برای خلط مباحث این دانش جعل گردیده است.

اشارات انجمن دوستداران احسان طبری

جامعه و جامعه‌شناسی

بطور کلی بعضی از دشمنان علم و معرفت می‌کوشند تا منکر علمیت جامعه‌شناسی شوند و به عقیده این اشخاص اصولاً جامعه بر طبق قانونی تغییر نمیکند و تحولات آن تابع قاعده ای نیست . و لذا از هرج و مرج و حوادث نمی‌توان ضابطه و قاعده ای بیرون کشید چون امور اجتماعی تابع اراده ازللی غیر مفهومی است که فرد بشر توانایی درک آنرا ندارد . عده دیگری معتقدند که چون نمیتوان روابط اجتماعی را تابع قواعد و ضوابط دقیق کرد ، و حوادث جامعه را با بیان ریاضی تحلیل نمود، لذا جامعه‌شناسی نمیتواند از سلسله علوم محسوب شود ، بلکه مقداری حدسیات و قضاوت‌های غیر قابل اعتماد است .

این نظریات صحیح نیست . علم چیزی است که پدیده های طبیعی یا اجتماعی را تفسیر میکند قوانین حاکم بر این پدیده ها را کشف مینماید و یا استفاده از این قوانین ، تکنیکی بوجود می‌آورد . جامعه‌شناسی نیز حوادث جامعه را تفسیر کرده قوانین آنرا بدست داده و تکنیکی که عبارت از تکنیک مبارزه برای اصلاح اجتماع است بوجود می‌آورد . درست است که پدیده های اجتماع بسیار بغرنج و پیچیده میباشد و تغییرات در اجتماع به بساطت و انتظام تغییرات طبیعی نیست ، ولی خود تابع همان قوانینی است که بر طبیعت مستولی است . از آنجمله قانون هم پیوستگی ، و قانون تغییر ، و قانون تضاد ، و قانون تکامل و تبدیل تغییرات کمی تدریجی به کیفی ناگهانی . حتی آن کسانی که علم بودن جامعه‌شناسی و تابع قانون بودن جامعه را تصدیق دارند ، مقداری سحر و افسون در کار اجتماع دخالت میدهند ، مثلاً هنوز چون نمیخواهند منشاء اقتصادی جنگ را فاش سازند ، آنرا به اراده ازللی و بلیه آسمانی تعبیر می‌کنند ، چون نمیخواهند علل واقعی بحران را فاش سازند ، سعد و نحس اختران را در بروز بخرانهای اقتصادی مؤثر می‌شمرند ، چون نمیخواهند عدم تساوی اقتصادی افراد بشر را با علل واقعی آن توضیح دهند ، اراجیف حیرت انگیز می‌گویند . استنباط علمی جامعه‌شناسی ضربت سنگینی به تمایلات توقف طلبی محافظه کاران اجتماع وارد می‌سازد و همانطوریکه مرگان در کتاب خود موسوم به « جامعه کهن » گفته است ، فعلاً دلیل ندارد که بجای شکل کنونی مالکیت (شکلی که طی تاریخ نسبی تغییراتی کرده است) ، شکل تازه ای از مالکیت جانشین نشود .

تمام کسانی که در گذشته ، ریشه های عمیق دارند ، با این استنباط علمی جامعه‌شناسی دشمنند و لذا فریاد بر می‌آورند که جامعه‌شناسی علم نیست .

جامعه چیست ؟

در باره کیفیت و ماهیت جامعه نیز بحث‌های گوناگون وجود دارد. کسانی هستند که وجود جامعه را بعنوان یک مقوله خاص می‌نگرند و می‌گویند جامعه مجموعه ای است از افراد و از اینجا است که بحث در باره نوع خاص بودن جامعه بمیان می‌آید.

طرفداران نظریه اصالت فرد معتقدند که پدیده های اجتماعی چیزی جز مجموعه ای از پدیده های فردی نیست و برای درک تحولات اجتماع، درک اعمال و روحيات افراد کافی است. این اشخاص فراموش می‌کنند که خواه در طبیعت و خواه در جامعه، مجموع، دارای خواص معینی است. علاوه بر خواص اجزاء، همچنانکه در قطره، که جزیی از اقیانوس است کشتیرانی امکان پذیر نیست و در آن حیوانات بزرگ نمیتوانند زندگی کنند، در فرد پدیده هایی از قبیل انقلاب، بحران، جنگ، تحولات رژیم سیاسی و سیستم اقتصادی و امثال آن دیده نمیشود. اگر هم این خواص در جزء وجود داشته باشد باز هم بواسطه کیفیات مخصوص خود از همان خواص که در کل وجود دارد فرق می‌کند.

درست است که انسان مجموعه ای از سلولها است ولی دارای خاصیتی است که سلول فاقد آن خاصیت می‌باشد و از آن جمله است خاصیت اندیشیدن. درست است که اجسام آلی از اتمها تشکیل شده اند ولی خواص فیزیکی و شیمیایی آنها با اتمهای تشکیل دهنده آنها تفاوت بزرگ دارد. لذا می‌توانیم بگوئیم که اجتماع نوع خاص و چیزی منحصر به فرد **Suis Generis** است.

عده ای دیگر بنام «ارگانیسیستها» **Organicistes** تصور کرده اند که میتوان اجتماع را بیک ارگانیسم بزرگ **Hyperorganisme** تشبیه کرد. پیدایش این طرز تفکر معلول دو جهت است و نخست آنکه در اثر اکتشافات علوم طبیعی و تحقیق این مسئله که انواع، از تکامل عضوی یکدیگر بوجود آمده اند برخی تصور کرده اند که میتوان اجتماع را نیز دنباله تکامل انواع دانست. دوم اینکه با این تفسیر جامد، توانستند نتایجی به سود وضع اجتماعی موجود اتخاذ کنند. هربرت اسپنسر در کتاب خود موسوم به «اصل سوسیولوژی» می‌گوید: اجتماع از افراد تشکیل شده، چنانکه بدن از سلولها بوجود آمده است». بعدها نیز «رنه ورم» **Rene**

Worm در کتاب خود موسوم به « ارگانسیم و اجتماع » و « گیوم درگرف » Guillaume de Greef در کتاب خود این نظریه ارگانسیسم را بسط و توسعه دادند و حتی به نتایج خنده آوری رسیدند . مثلاً جریان ثروت و اجتماع را بجریان خون در بدن ، و پلیسها را به گلبولهای « فاگوسیت » خون و سیم های تلگراف را به رشته های اعصاب تشبیه کرده اند ، و حتی سعی نموده اند تا برای وضع طبقاتی جامعه نیز در اعضاء بدن معادلهایی جستجو کنند و بهمین جهت بافت های پیهی Adipeux را بمنزلهٔ متمولین جامعه تلقی کرده اند .

اشتباه طرفداران نظریهٔ ارگانسیست کاملاً روشن است ؛ ما باید پیوسته در نظر داشته باشیم که در جریان تکامل مراحل مختلفه خواص تازه ای بوجود می آورند . مثلاً تردیدی نیست که اجسام آلی از ترکیب « عناصر » پدید شده اند ولی آنها دارای خواص فیزیکی و شیمیایی تازه ای هستند که این خواص در خود آن عناصر دیده نمیشود . یا مثلاً یاخته ها از لحاظ شیمیایی از جند جسم آلی بوجود آمده اند ولی خواص حیاتی آن در اجسام ترکیب کنندهٔ خودش وجود نداشته است . درست است که میتوان اجتماع را دنبالهٔ تکامل عضوی قرار داد ولی علاوه بر خواص سادهٔ حیاتی ، خواص پیچیدهٔ اجتماعی نیز در این مرحله بروز میکند که نمیتوان آنرا بطور خشک و جامد با ذکر خواص ارگانسیم حیوانی توضیح داد . همانطوریکه « بوشه » Bucher مینویسد : « نه تفاوت نژادی ، نه اختلاف آب و هوا ، هیچکدام تولید اختلافات اساسی نمی کنند ؛ سازمان اجتماعی آنقدر که ممکن است دارای اختلاف و تفاوت است ، استحاله های معین و متعدد را در بردارد و این خود ثابت می کند که علی رغم تصور ما ، اجتماع بیان تمایلات فردی نیست . بلکه تابع قوانین مشخص دیگری است غیر از قوانین فیزیولوژی » .

یکدسته دیگر از جامعه شناسان دچار همین اشتباه شده اند و مکتبی بنام « سوسیولوژی حیوانی » Zoosociologie بوجود آورده اند . از پیش تازان این نظریه باید « اسپینا » Espina مؤلف کتاب « اجتماع حیوانی » (سال 1877) را نامبرد .

بعقیده طرفداران این نظریه ، اجتماع انسانی بعینه مانند اجتماع حیوانی است و با درک قوانین اجتماع حیوانی میتوان قواعد اجتماع انسانی را نیز درک کرد . مثلاً « بوویه » Bouvier در کتاب خود موسوم به « کمونیسیم در نزد حشرات » (1926) می نویسد : « اجتماع حشرات مانند یک ارگانسیم چندین سلولی است که هر حشره در آن حکم یک سلول را دارد » و همچنین

جامعه و جامعه‌شناسی

« هانری برگسن » فیلسوف ایده آلیست معروف فرانسوی می گوید : « زنبوران در یک کندو ، فی الواقع (و نه بطور تشبیه) یک ارگانسیم واحد را تشکیل میدهند » .

از آنچه که گذشت معلوم می شود که جامعه شناسی مانند کلیه شئون دیگر معارف انسانی بر حسب احتیاجات بشری بوجود آمده و بر طبق تحول پایه اقتصادی جامعه و انعکاس آن در دنیای فکری تکامل یافته است . علیرغم کوشش محافظه کاران و مرتجعین ، روزبروز این دانش حقیقت را در خود بیشتر منعکس می کند و اساطیر غیر علمی را طرد مینماید ، روزبروز تکیه بر واقعیات ، در نظر گرفتن نسبیّت کلیه امور ، در نظر گرفتن پدیده های اجتماعی در طی یک جریان تغییر و تحول ، بیش از پیش در مباحث این علم راه می یابد . با آنکه بواسطه پیچیدگی مسائل و اهمیت اجتماعی آن ، جامعه شناسی زیادتیر از دانش های دیگر عرصه تاخت و تاز نظریات گمراه کننده واغواگر بوده است ، در زیر فشار حوادث ، یکی پس از دیگری ، سنگرهای دانشمندان ارتجاعی از مدافعین سرسخت و فریبکار ، تهی و پرداخته می گردد .

و نیز از مباحث فوق روشن شد که اجتماع را نمی توان تنها و فقط مجموعه ای از فرد یا یک ارگانسیم بزرگ پنداشت و یا آنرا همانند یک اجتماع حیوانی انگاشت . درست است که اجتماع از حیطة طبیعت بیرون نیست و دنباله تکامل عضوی **Organique** و فردی است ، ولی بخودی خود موجد خواص تازه ای است که آن را « امور اجتماعی » **Fait social** مینامند و موضوع جامعه شناسی مطالعه این امور اجتماعی و دسته بندی آن ، بررسی تحولات آن ، و استنتاج از این تحولات ، برای پیش بینی تحولات آینده است . پس مسئله اساسی در جامعه شناسی مطالعه تحولات پدیده های اجتماعی و قوانین آنست .

تحول اجتماع بر طبق چه قوانینی انجام می یابد؟ آیا اجتماع بر طبق قوانین معینی تحول پیدا می کند؟

این مهمترین مسئله ای است که در مبحث جامعه شناسی مطرح می شود . و به این سؤال ، پاسخهای گوناگون داده شده است .

عده ای می گویند تغییرات اجتماع تابع قاعده و قانونی نیست و بر حسب صدقه و اتفاق یا در نتیجه تقدیرات آسمانی و یا معلول اراده مردان بزرگ است .

برخی دیگر می گویند اجتماع بر طبق قواعد و قوانینی تحول می یابد و می توان عامل این تحولات را جست و یافت . کسانی که این پاسخ را میدهند خود بدو گروه بزرگ تقسیم می شوند : گروهی معتقدند که تغییرات و تحولات مادی اجتماع نتیجه تغییرات و تحولات روحيات اجتماع و صفات و مشخصات افراد تشکیل دهنده اجتماع است . گروه دیگر می گویند برعکس ، روحيات و معنویات جامعه محصول وضع مادی معیشت اجتماع انسانی است .

دسته اول که به آنها نام « ذهنیون » Subjectiviste میدهند خود بمکاتب متعددی تقسیم میشوند .

اینک پس از بیان نظریه کسانی که بوجود عامل ثابتی برای تغییرات اجتماعی معتقد نیستند بشرح نظریات مکاتب ذهنیون می پردازیم .

تحولات اجتماعی تابع قانون نیست .

طرفداران این نظریهٔ اولاً کسانی هستند که اجتماع را یک مقولهٔ خاص نمی دانند بلکه آنرا مجموعهٔ ریاضی افراد می پندارند . این اشخاص به « اصالت فرد » **Individualisme** معتقدند . یکی از سرسخت ترین طرفداران این مکتب موسوم به « شتیرنر » **Stirner** معتقد است که جامعه بخودی خود دارای جسم و پیکری نیست ؛ « شما » دارای پیکر واحدی نیستید بلکه « تو » و « تو » دارای پیکرهایی هستید و نمی توان این پیکرهای مجزا را همچون پیکر واحدی در نظر گرفت . اجتماعات متکی بر مالکیت خصوصی از این نظریهٔ اصالت فرد حمایت می کنند . طبیعی است که طرفداران این نظر بخود حق می دهند با ابراز استعداد بیشتری در نقض حقوق دیگران ، وسایل مادی معیشت خود را تامین کنند .

به این ترتیب در این جوامع بجای همکاری اجتماعی اصول ستیزهٔ فردی حکم فرماست . وقتی که ما فرد را اصل تلقی کنیم ، ماخذ ما در تلقی پدیده های اجتماعی یک ماخذ فردی خواهد بود و ناچار اراده و تمایلات افراد در حرکت اجتماع تاثیر دارد ولی این تاثیر نقش قاطعی را بازی نمیکند . انگلس در کتاب خود موسوم به « لودویک فویرباخ » راجع به ارادهٔ افراد می نویسد : « مقاصد اعمال ما تابع ارادهٔ ما است ولی نتایجی که فی الواقع از این اعمال حاصل می گردد تابع ارادهٔ انسان نیست ؛ و اگرچه در ابتدا چنین بنظر می رسد که تابع اراده ما است ولی سرانجام بصورتی در می آید غیر از آنچه که مورد خواهش ما بوده است . »

برای اینکه یک تصور سادهٔ مکانیکی از این موضوع داشته باشیم کافی است بگوئیم که ارادهٔ افراد که از لحاظ شدت و جهت متفاوت است در صحنهٔ اجتماع با هم جمع بندی شده و نتیجهٔ آن عبارت است از آنچه که وقوع می یابد ؛ این نتیجه همیشه چه از لحاظ شدت و چه از لحاظ جهت ، با اراده و عمل ما متفاوت است . بهمان اندازه که حامل **Vecteur** ارادهٔ ما ، در نتیجه مؤثر است ، بهمان اندازه باید برای خواهش های افراد در تغییرات اجتماعی حسابی باز کرد .

طرفداران اصالت فرد از نظریهٔ خود چنین نتیجه می گیرند که خواهش و ارادهٔ مردان بزرگ می تواند مسیر و بستر تاریخ را برگرداند و دورانهای جدیدی بوجود آورد . اگر بخواهیم عاملی برای تحولات تاریخ جستجو کنیم این عامل چیز ثابتی نیست بلکه عبارت است از تمایلات و مشیات

مردان بزرگ . دو فرد برجسته ای که در این زمینه با شور و هیجان فراوانی ابراز نظر کرده اند یکی « تامس کارلایل » Thomas Carlyle (1795-1881) متتبع انگلیسی و دیگری « نیچه » Nitsche فیلسوف آلمانی است .

کارلایل در کتاب خود موسوم به « پهلوانان و کیش پهلوانی » معتقد است که جامعه بر دو دسته افراد تقسیم می شود : عوام که پیوسته هدایت می شوند و خواص (برگزیدگان) که از میان آنها دلاوران پدید می آیند و هدایت می کنند . او در کتاب خود عده ای از مشاهیر جهان را توصیف میکند و آنان را سازندگان تاریخ بشری می داند .

نیچه معتقد است که قویترین نیرویی که بر عالم حیات حکمروایی می کند تمایلی است برای کسب قدرت و در نتیجه این کوشش ، افراد جامعه بر دو فریق تقسیم می شوند : گروهی که توانسته اند بقدرت برسند و اینان سعادت‌مندان و نیرومندان و خواجهگان و برگزیدگانند و گروه دیگر که در این جنگ زندگی مقهور گردیده اند و ناتوانی خود را در پشت سپری از تجویز رحم و شفقت می پوشانند . مردان بزرگ از نردبان وجود مردان کوچک و ناتوان بالا می روند و مانند گیاه مقدسی از تنهٔ اجتماع بالا خزیده بر تارک درخت اجتماع همچون گل درخشانی می شکفند ؛ همچنانکه انسان از عالم حیوان بیرویه آمده است و اگر بر چارپایان ستمی روا دارد کسی بر او خرده نمیگیرد . از درون این اجتماع بشری نیز فوق البشرها **Übermennes** بیرون می آیند و باکی نیست اگر این فوق البشرها بر انسانهای ناتوان هر چه می خواهند بکنند . بعقیدهٔ نیچه این افراد فوق البشر هستند که باید جامعه را دگرگون سازند و هر چندی یکبار از میان آنان چنین فردی برمی خیزد و جهان را بسبک نوینی اداره می کند .

عدهٔ دیگری بر این عقیده اند که هیچ قاعده و قانونی برای تحولات اجتماعی متصور نیست و تصادفات تاریخ را اداره می کند . داستان بینی کلئوپاتر ملکهٔ مصر در این زمینه مثال رایجی است . می گویند اگر بینی کلئوپاتر اندکی بزرگتر بود ، بیم اینکه ژولیوس سزار شیفتهٔ او بشود و آنتوان در دامش بیفتد و سرانجام آن همه حوادث بزرگ که منجر به جنگ « آکسیوم » گردید رخ دهد ، نبود و لاجرم مجرای تاریخ دگرگون می شد . پلخانوف در کتاب خود موسوم به « نقش شخصیت در تاریخ » امثلهٔ عدیده ای در این زمینه ذکر می کند .

در واقع چیزیکه نظر طرفداران این عقیده را جلب کرده همانا آشفته‌گی غریبی است که در میان نمودها و رخ داده های تاریخ وجود دارد . غالباً اشخاص می گویند که پیش بینی حوادث غیر

ممکن است زیرا وقایع در مجرای پر پیچ و خم تصادفات حرکت می کند و یک چنین جهان مغشوش پر تصادفی نمیتواند تابع قانون باشد .

انگلس در کتاب مذکور در فوق ، در پاسخ این قبیل نظریات نکته بسیار سودمندی را متذکر میشود : « آنجائیکه بنظر می رسد که حوادث و تصادفات ظاهراً در کار است همان حوادث و تصادفات در

زیر سلطنت مقتدر قوانین باطنی و نهانی است که تنها باید آنرا کشف کرد. »
در واقع همیشه اوقات قوانین جبری بصورت یک سلسله تصادفات که محاسبه آن فقط بوسیله احتمال انجام می گیرد ، انجام میشود . بدین ترتیب تنها زمانی تصادفات می توانند مؤثر واقع شوند که در محیط مستعدی رخ بدهند .

هرگز نباید فراموش کرد که « رخداده های اجتماعی » مجبور هست و از پیش قابل تعیین و پیشگویی نیست . رخ داده های اجتماعی مانند همه رخدادهای طبیعی جبری ولی نا معین است . تصادفات بطور کلی هرگز قدرت آنرا ندارند که شرایط معینی را از بیخ و بن دگرگون سازند و شرایط تازه ای را از نو پی افکنند . بلکه تصادفات فقط امواج پر خروشی هستند بر روی جریان تاریخ که بر بستر خود در حرکت است . ممکن است که بر حسب یک تصادف و یک واقعه ، ظاهر یک جریان تغییر کند ولی باطن امر که تابع قوانین تحول اجتماعی است تغییر نخواهد کرد . تفاوت شکل ظاهری جریانات تاریخی از اینجا ناشی است ولی چون نیک بنگریم صور گوناگون تابع قوانین باطنی واحدی هستند .

دسته دیگر از کسانی که برای تاریخ عامل معینی نمیشناسند آنهايي هستند که دارای یک نظریه مذهبی و الهی میباشند . مثلاً برای روشن شدن موضوع ، نمونه ای از طرز تفکر یکی از اصحاب این مکتب را بیان می کنیم .

« بسوئه » Bossuet کشیش و خطیب فرانسوی ، مؤلف کتاب معروف « گفتار در باره تاریخ عمومی » Discours Sur L Histoire Universel در پایان کتاب خود می نویسد :
« بدینسان خداوند بر ملتها سلطنت میکند . سخنی از تصادفات بمیان نیاورید ، زیرا آن چیزی جز یک امر لازم در نظر یک فکر عالتر یعنی فکر جاودانی که با نظم واحدی علتها و معلولها را در بردارد نیست و بدین ترتیب همه بسوی یک هدف پوینده هستند . »

تحولات اجتماعی تابع قانون است .

دسته دیگر ، یعنی دانشمندانیکه حرکات اجتماع را تابع قوانین معینی می دانند و عامل تحولات اجتماعی را جستجو می کنند ، به دو اردوی بزرگ تقسیم میشوند :

نخست آنهائیکه عوامل روحی را مقدم می‌شمرند و مختصات روانشناسی نژادی و غرایز بشری را محرک تغییرات اجتماعی می‌پندارند و دوم کسانیکه تغییرات مادی (جغرافیایی ، نفوسی ، فنی و اقتصادی) را موجب تطورات اجتماعی می‌دانند . و ما اینک به بررسی نظریهٔ اردوی اول که به آنها عنوان عمومی ذهنیون داده ایم می‌پردازیم .

بیولوژیسم

بیولوژیستها کسانی هستند که برای عوامل زیستی، مانند نژاد و خون در تغییرات اجتماعی، اهمیت درجه اول قائل هستند. مهمترین مکتبی که از این نظریه ناشی شده است، مکتب نظریه نژادی **Racisme** یا «جامعه‌شناسی انسانی» **Anthroposociologie** است. این نظریه مستقیماً در دستگاه اجتماعی زمان ما برای پشتیبانی از عقاید امپریالیستی بوجود آمده است.

پرفسور «اوژن پیتارد» **Eugene Pittard** معلم نژادشناسی **Ethnologie** در دانشگاه ژنو می نویسد: «تئوری راسیسم پیوسته وسیله ای برای استفاده امپریالیست ها بوده است». از آن زمان که شفق خونین امپریالیسم طالع شد، ادعاهای نژادی بالا گرفت و حتی در آغاز استعمار سرزمین امریکا، یک تن اسقف بنام «کوئه و دو» **Quevedo** و یک تن مورخ شهیر بنام «سپولودا» **Sepulveda** در زمان سلطنت شارل پنجم مدعی بودند که غارتگران اسپانیایی، به امریکا، برای «متمدن کردن وحشیان» میروند!

در ایام قدیم نظریه برتری نژادی و امتیاز خونی و فضیلت حسب و نسب دائماً آلتی در دست اشراف و اصیل زادگان برای حکمروایی بر مردم بوده است. وقتی که اعراب بر ایرانیان مسلط

شدند نهضتی بنام نهضت « شعوبی » پدید شد. این نهضت در میان هر طایفه متوجه این بود که مکارم آن قبیله را بر شمرد و آن طایفه را بر طوایف دیگر فضیلت نهد. در دوران جدید تمام این اندیشه‌های تاریک و افکاری که ناشی از جهالت و پراکندگی بشر بوده بوسیله سرمایه داران تقویت شده است.

همانطور که همیشه جنبشهای انقلابی از وحدت بشری دم می‌زدند، جنبش‌های ارتجاعی یک نوع وطن پرستی کاذب **Chauvinisme** را وسیله قرار داده و با اغواء مردم و وصف اغراق آمیز صفات ملی و نژادی، آنها را به خصومت با هم‌نوع واداشته‌اند.

کارل مارکس تذکر می‌دهد که هر قاعده‌ای که تجزیه کند، ارتجاعی است. این نظریه نژادی مایه فتنه‌انگیزترین نفاقها در میان بشریت شده است و در قرن ما به وسیله سلطه شوم و مرگبار فاشیسم در فاجعه مخوف دومین جنگ جهانی منشاء بروز یک سلسله جنایات مخوف گردیده که تاریخ نظیر آنها را به یاد ندارد. برای نخستین بار این نظریه بطور مدون و در لفافه علمی و با آرایش اصطلاحات فنی بوسیله یک نفر فرانسوی موسوم به «هانری دوگوبینو» **Henri de Gobineau** بیان شده است. نظریات مشارالیه در کتابش موسوم به «تبعی در باره عدم تساوی نژادهای انسانی» **Essai sur L'inegalite de race humaine** (1853-1855) تشریح گردیده است و همین نظریات اوست که بعداً پایه «تئوری نژادی» **Rassen Theorie** فاشیستهای آلمان قرار گرفته است.

بیان نظریه نژادی

طبق این نظریه انسان از لحاظ مختصات خونی و مشخصات سیما و اندام **Somatique** بگروههای مختلفی تقسیم شده و این گروهها هر یک دارای صفات اخلاقی و سجایای مخصوص هستند و همچنانکه انواع مختلفی پستانداران با یکدیگر تفاوت دارند، نژادهای گوناگون بشری نیز از یکدیگر متفاوتند و بهمان سان که در یکی از انواع پستانداران مثلاً گوسفند نژادهای مختلفی وجود دارد که باعث اختلاف خصوصیات آن حیوان میشود، بهمین ترتیب در انسان

چنین نژادها و چنین خصوصیتی می‌توان تشخیص داد. نژادها عامل قطعی در تحول ملتها هستند و مانند تقدیر سرسختی بر سرگذشت ملتها حکمروایی دارند. یکی از طرفداران نظریه نژادی موسوم به «لاپوژ» Lapouge می‌نویسد: «حوادث اجتماعی جز بوسیله نزع عناصر مختلفه نژادی قابل توضیح نیست و سراسر تاریخ چیزی جز جریان یک تحول بیولوژیک نمی‌باشد».

نژادهای گوناگون با صفات و مشخصات خودشان وارد میدان کارزار زندگی می‌شوند و از آنجا که (بنا بر سوء استفاده ای که از نظریه داروین می‌کنند) تنازع بقاء قانون طبیعت است، جنگ این انواع نژادها قانون تاریخ است و بهمان سان که در نزع انواع، انتخاب انساب وجود دارد، در انواع نژادها نیز آنکه نیرومند تر است تسلط واقعی و بحقی پیدا میکند و بدین ترتیب نژادهای مهمتر از کهتر تشخیص داده میشوند.

برای تشخیص نژادها، این شعبده بازان دانشمند نما، بساط دائری گسترده اند و انسانها را بر طبق مشخصات جسمانی آنها تقسیم کرده اند و همچنین جمجمه‌ها را اندازه گیری نموده اند. روش کار چنین است که بزرگترین عرض جمجمه را ضرب در عدد 100 میکنند و بر بزرگترین طول جمجمه تقسیم مینمایند. خارج قسمت «علامت جمجمه ای» Indice Cephalique نام دارد. در صورتی که این اندیس بین 75 تا 76 باشد صاحب سر؛ Dolechocephale نام دارد و اگر بین 83 تا 84 باشد صاحب سر، Brachicephale نامیده میشود و بهمین ترتیب برای بینی و صورت و قد و رنگ مشخصاتی گذاشته اند و آنگاه انسانها را طبقه بندی کرده اند. «انسان اروپایی» Homo Europeanaeus بلند بالا، سپید چهره، زردمو، و Dolechocephale میباشد. «انسان آلپی» Homo Alpinaeus کوتاه قد، تیره رنگ، دارای موهای مشکی و Brachicephale است و برای اینکه گاهی اوقات این تقسیم بندی یک واقعیت جود در نماید یک «انسان مدیترانه ای» naeus Homo Mediterranee نیز فرض کرده اند که بین این دو نوع قرار دارد.

حالا از این مبتذلات نتیجه‌های شگفت اجتماعی میگیرند. مثلاً «لاپوژ» در کتاب خود موسوم به «قوانین اساسی جامعه شناسی» می‌نویسد: «در کشوری که مردم آن مخلوطی است از انسانهای آلپی و اروپایی، ثروت عمومی به نسبت عکس علامت جمجمه تغییر می‌کند.» یا «

رزنبر: « Rosenberg تئوری باف دستگاه بربریت فاشیسم می نویسد : « انقلاب کبیر فرانسه عبارت است از عصیان انسانهای آلپی Brachicephale بر ضد انسانهای شمالی Nordique که Dolechocephale بودند » .

این عالم دروغی هم چنین می گوید : « بلشویزم عبارت است از عصیان نژادهای مغولی Mongoloid . از این اراجیف نتیجه های اجتماعی ارتجاعی بسود بقاء دستگاه بهره کشی می گرفتند. از آن جمله لاپوژ سابق الذکر میگوید: « ادبار تیره بختان امری تصادفی نیست ، بلکه نتیجه پستی نسبی آنها است .» و در زمان ما یکنفر طبیب فیلسوف منش امریکایی ، دکتر « الکسیس کارل Alexis Carrel که نظریات بیولوژیسم را از طریق تازه ای احیاء کرده است در کتاب خود موسوم به « انسان ، این ناشناس» L home cet inconnu مینویسد: « بدبختی کارگران نتیجه معایب ارثی است که در روح و جسم آنها جلوه گر شده است ؛ و دهقانان اجدادی داشتند که بر اثر ناتوانی دماغی و عضوی ، « سرف » Serf زائیده شده اند » . فاشیستها کوشیدند تا تاریخ را عبارت از جنگ نژادی بدانند و فرضیه « نژاد عالی » Herrenvolk را تحمیل کنند. مطابق نظر این مغلطه کاران ، نژاد عالی تمدن را بدست داده اند و مدنیت از یونان و رم و از رم بدست نژاد ژرمن انتقال یافته است . در میان کلیه نژادهای بشری سه نوع نژاد میتوان تشخیص داد:

1- نژادهای خلاق تمدن Kulturschöpfende

2- نژادهای حامل تمدن Kulturtragende

3- نژادهای مخرب تمدن Kulturvernichtende

نژادهای خلاق تمدن (نژاد آریا) فرهنگ را بوجود می آورند و آنها چشمه زاینده مدنیت هستند . نژادهای حامل تمدن (چینی و ژاپنی) تمدن را کسب می کنند ولی اگر چشمه تمدن بخشکد ، آنها دیگر از عهده ادامه آن بر نمیایند . آنها فقط برنده فرهنگند نه آفریننده اش . نژادهای مخرب تمدن (نژاد سامی) هر جا که اثری از فرهنگ بیابند آنها را از بیخ و بن بر می افکنند . این نظریه نژادی با استفاده از تمایلات مذهبی مردم در غالب نقاط جنبه جنبش « ضد سامی » Antisemitisme بخود گرفته است . فاشیستهای آلمان برای آنکه نظر توده مردم را از عوامل واقعی بدبختی ملت آلمان که عبارت از دستگاه پر تناقض سرمایه داری است منعطف سازند ،

چنین وانمود کردند که یهودیان باعث سیه روزی آلمان شده اند و به این بهانه دست به فجایع شرم آوری زده اند .

فاشیست‌ها فریبکارانه مدعی گردیدند که کلیه عقاید آزادمنشی ، مخلوقات حيله بازانه یهودیان است و برای آنکه هم سرمایه داران و هم کارگران را از خود راضی کنند ، فریاد برآوردند که خواه دموکراسی (حکومت توده مردم) و خواه پلوتوکراسی ، (حکومت صاحبان ثروت) جزء مخترعات یهودیان است .

انتقاد از نظریه یهودیان

روزنبرک کتابی را که در باره نظریه نژادی فاشیستی نگاشته است « افسانه قرن بیست » نام نهاده است و در واقع نظریه نژادی در قرنی که علوم مثبت پیشرفت شایانی نموده است ، افسانه ای بیش نیست . بطور کلی باید دانست که انعشاب نژادی بشری در تمام طول تاریخ فوق العاده بغرنج و پیچیده بود و در اثر آمیختگی طوایف و قبایل و مهاجرت‌ها و تصادمها و آمیزشها دیگر صحبت از خون پاک و نژاد اصیل ، صحبت بیهوده ای است . « ولز » Wells نویسنده انگلیسی مینویسد که نژادها مانند شاخه درختان از یکدیگر مجزا نمیشوند بلکه بمثابة ابرها با یکدیگر در می آمیزند . وقتی که دو قطعه ابر با یکدیگر در آمیختند ، دیگر تشخیص ذرات ابر اولی از ابر دومی غیر میسر است . در هیچ نقطه جهان شخص نمی تواند به نژاد پاک دسترسی یابد و این افسانه نژاد پاک افسانه بکلی بی اساس و بیهوده ای است . اگر در علم « نژاد شناسی » Ethnologie سخن از نژاد بشر میرود ، مقصود ، حالت کلی نژادها ، صرفنظر از اختلاط آنها در گذشته است ؛ و به هیچ نحو گفتگویی از اصالت و پاکی نژاد در میان نیست .

موضوع انشعاب نژادهای گوناگون حتی مسئله ای نیست که در این اواخر انجام گرفته باشد . « آبه بروی » Abbe Breuil مینویسد: « پانزده یا بیست هزار سال پیش از این ، باز پسین نمایندگان یک انسانیت کهنسال در آخرین بخشهای باختری جهان یعنی اروپا مسکن گرفتند . اینها دسته ای از انسانهای ناهمگن و دارای انشعابات بکلی غریب بودند Heteroclite که

آنها را ما معمولاً انسان خردمند **Homo Sapiens** می خوانیم . این انسانها بقدری از لحاظ نژادی با هم تفاوت داشتند که میتوان گفت مسئله نژاد در بیست هزار سال پیش بهمان اندازه پیچیده و بغرنج بود که امروز پیچیده و بغرنج است .»

معمولاً نژادها را چنانکه دیدیم از لحاظ مختصات بدنی و ظاهری آنها **Somatique** تقسیم می کنند و رنگ و قد و شکل لب و بینی و اندازه جمجمه را میزان طبقه بندی نژادها قرار میدهند . مشاهدات نژاد شناسی ثابت میکند که این مسئله بکلی بی اساس است .

مثلاً ترکها و بلغارها و مجارها و اهالی فنلاند که امروز سفید پوست هستند ، از نژاد زرد پوست مغولی میباشند و اهالی حبشه که امروز سیاه پوستند از نژاد سفید پوست سامی بشمارند . در باره نژاد یهودی باید گفت که از لحاظ علامات مشخصه ظاهری ، اصولاً چیزی بنام نژاد یهودی وجود ندارد . در هر کشوری یهودیان شباهت تام با اهالی آن کشور دارند و شما میتوانید یهودی بلند قامت ، نیلی چشم ، زردمو و سفید پوست را بهمان اندازه بیابید که یهودی کوتاه قامت ، سیاه چرده و سیاه چشم را . غالب یهودیان عصر ما در سابق یهودی نبودند . یهودیان امروزی بسارابی و اوکراین و لهستانی از نژاد اسلاو و تاتار هستند و اینها تقریباً هزار سال پیش از این تحت تاثیر خزرها که خودشان تورانی نژاد بودند ، به مذهب یهود در آمدند (این خزرها از قرن چهارم تا دهم در سواحل دنیپر حکمروایی داشتند) .

مسئله یهود بدان نحو که از طرف سرمایه داری مطرح میشود ، پیوسته همراه با یک سفسطه مودبانه توأم است . بقول مارکس بهترین طریقه خلاصی جامعه از گروه کنونی یهودیان تاجر مسلک ، عبارت از خلاصی جامعه از « ژودائیسیم » یعنی صفت یهودایی و خیانت پیشگی سرمایه داری است .

تجربه نشان داده است که یهودیان در شرایط مساعد فقط رباخوار و پول پرست نبوده اند بلکه شاعران با ذوقی مانند « هاینریش هاینه » **H.Heine** و دانشمندان پر ارزشی مانند « اینشتین » **A. Einstein** و « فروید » **S. Freud** و اجتماعيون و بشر دوستان بزرگواری همچون کارل مارکس از میان این طایفه بیرون آمدند . در کشور شوروی که در آن شرایط یهودایی سرمایه داری بر افتاده ، یهودیان در صف کارگران و روشنفکران و قهرمانانیکه برای کشور سوسیالیستی فداکاری کرده اند از خود هنرهای بزرگ نشان داده اند .

بطور کلی در جامعه سرمایه داری نه فقط یهودی بلکه غالب اقلیتها در تحت فشار و محرومیت ، از تربیت صحیح بی نصیبند . از اقلیت نیز بگذریم ، خود اهالی کشور که حکومت نیز از آنها است بر اثر تاراج مادی و معنوی سرمایه داران به فقر اقتصادی و روحی دچارند و همان صفاتی که یهودیان را بدان شماتت می کنند ، با قوت تمام در دشمنان یهود عرض اندام میکند . لازم بذکر است که در میان یهودیان نیز نژاد پرستانی بنام « صهیونیون » وجود دارند که مقام نژاد یهودی را برتر از تمام اقوام و ملل می گذارند . خطای اینان همانند خطای دشمنان ایشان است .

نکته بسیار مهمی که ذکر آن در اینجا لازم است این است که خواص مشترک اخلاقی بین مردمی که از لحاظ سنت تاریخی و محل سکنی مشترکند پدید میشود . کیفیت این امر همچنان است که بر اثر تقلید ، صفات افراد خانواده بیکدیگر سرایت میکند . نمیتوان این اشتراک صفات را میزانی گرفت و معتقد به روح نژاد **Volksgeist** گردید، این روح نژادی امری پایدار نیست بلکه به تناسب تغییر سازمان مادی جامعه آن نیز تغییر می پذیرد ایتالیائیهای امروز دارای صفات رمیهای باستانی نیستند و لازم نکرده است که جوانان کنونی ایران نمونه ای از « حاجی بابای اصفهانی » باشند .

نکته دیگری که ضربت قاطع بنظریه خطا و بی پایه نژادی وارد می سازد اینستکه رخدادهای تاریخ در نزد تمام اقوام و قبایل تقریباً یکسان است . مثلاً بنای « شهر » یا «مدینه» **Cite** همچنانکه در نزد رمیها انجام گرفته امروزه در نزد قبایل سیاه پوست کابیل **Kabyle** دیده میشود و همچنین در نزد بعضی از قبایل هم نژاد یک واقعه رخ نمیدهد ولی در نزد دو قبیله ناهمگن وقوع مییابد . مثلاً خانواده های پدر شاهی **Patriarcal** در بین رمی ها و عبری ها وجود داشته ولی در میان اسلاوها موجود نبوده است و حال آنکه اسلاو و رومی از نژاد هند و اروپایی محسوب می شوند و عبری از نژاد سامی .

این مشاهدات ثابت میکند که چیزی بنام خواص نژادی ، مبدع تمدن نیست بلکه تمدن عبارت است از سیر تکامل زندگی مادی و معنوی بشر و آن مطابق قوانین معینی در همه جا ، با کم و بیش شباهت ، تکرار می گردد .

فراموش نشود که پس از شکست فاشیسم نظریه نژادی برای همیشه مدفون نشده است بلکه امپریالیسم ، این مومیایی را آزمندانه سرپا نگه میدارد و حتی به جعل نژادهای تازه و ملت‌های مصنوعی دست میزند .

جامعه و جامعه‌شناسی

ما در این زمان شاهد کوشش مرتجعین امریکایی برای اثبات وجود چیزی بنام نژاد آمریکا و ملت آمریکا و روح امریکایی هستیم و حال آنکه همگان میدانند که مردم ممالک متحده از پانصد سال پیش به این طرف بوسیله مهاجرت ملل گوناگون قاره های چهارگانه بوجود آمده آمد و صحبت از یک نژاد و روح امریکایی گزافه ای است خنده آور .

تنها زمانی که امتیازات اقتصادی در جامعه بر افتد ، امتیازات نژادی و خونی نیز که زائیده لاینفک آن است با تمام اثرات شومش از میان خواهد رفت .
